صدا است می‌کنند؟

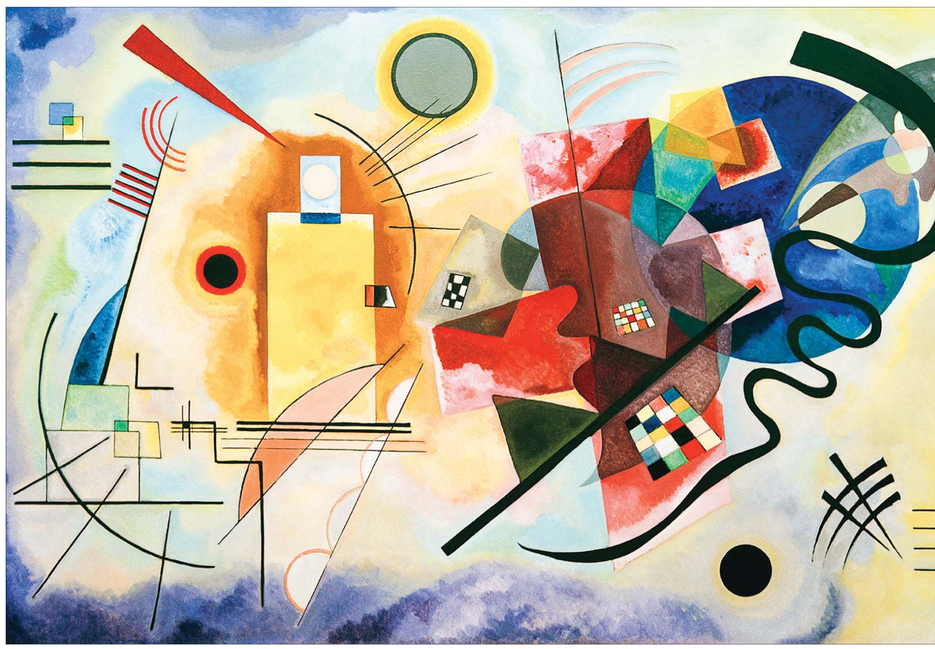

محسن ملکی

و بـرای آن‌که صدایم بادَسـت/ که می‌وزد/ هر دم بـه رؤیایی/ و نمی‌داند/ کجا/ فرود آید.

کامران بزرگ‌نیا، از شعر «برای آن‌که»

بعدها لابـد جایی فرود خواهنـد آمد/ بال می‌کشـد/ بال‌های سفیدشـان را باز می‌کند/ می‌چرخند و فرود می‌آیند/ و در صدایت می‌نشینند.

کامران بزرگ‌نیا، از شعر «آخرین نوار...»

و در صداسـت/ صدا که صدت و صدا که بود و/ در صداست/ یعنی تنها صداسـت که؟/ صدا که چه بود یعنی/ و چیست به/ وقت هلاک.

کامران بزرگ‌نیا، از شعر «و همه آن تابستان»

یک.

در بطن تنش‌های بـاراَور رانکاوی لکان و فلسـفه دریدا بحث بر سـر مفهوم صدا نهفته اسـت. دریدا باور دارد در تاریخ متافیزیک، صدا معمولاً به حضور پیوند خورده اسـت. صدای زنده همان حیزی اسـت که سوژه را به بندار باخودیکی‌بودن و حضور نفس دچار می‌کند و برای مسـئله‌دارکردن همین متافیزیک حضور اسـت که دریدا مسئله نوشتار، غیـاب، رد و غیریت را مطرح می‌کند. کوهی صدا و توهم حضور ناشـی از آن نوعی خاسـتگاه تهیو و سرشـار را برای سوژه دسـت‌وپا می‌کند تا سـوژه به‌مدد آن قسمی باخودحدّاتی خودشیفته‌وار را حفظ کند و خود را از بازی دال‌ها مصون دارد. بازی‌ای که چنان‌که سـوسور نشان داده به حرکت افترافی و منفی دال‌هایی پیوند خورده که عاری از هر قسم کیفیت ایجابی‌اند. اما در نمودار میل لکان سـوژگیه صدا پدیدار می‌شود: خطی در این نمودار، دال و زنجیره دلالت را به صدا می‌رساند. ظرفدارانِ تحله واسازی در نقد بسی‌مانده‌های آواحمولانه لکان به‌حد کافی قلمورفسایی کرده‌اند، اما آنچه نادیده گرفته می‌شـود این اسـت که صدا در لکان دیگر صدایی زنده، منسّـا حضور و حامل غنا و وفور و حضور بی‌واسطه معنا نیسـت، بلکه قسمی «باقی‌مانده» اسـت که می‌ماند و بنداری مادیت خود رسـوب می‌کند. صدا در خود حمل می‌کنـد. همان مادیتی که بیامیس نیز رد آن را در نمایشنامه‌های باروق می‌جسـت.ii آنچه در صورت‌بندی دریدا از صدا از دسـت می‌رود همان تنش بنیادگیتی نهفته در خود مفهوم صداسـت. ملاّدر در کتاب «صدا و پدیدهٔ هیچ» با مطرح‌کردن این نکته که «تاریخ متفاوت متافیزیکی دیگری درباره صدا هسـت»، به‌خوبی تفاوت اساسی میان این دو سنت را صورت‌بندی کرده است: «چرخش واسازانه معمولاً صدا را از ابهام ریشه‌کن‌نشـدنی‌اش محروم می‌کند و صـدا را به بناء حضور نفس تقلیل می‌دهد. حال آن‌که روایت لکان از صدا تلاش می‌کند از عسـته صدا، ابزه‌ای را متمایز کند که نقش مانعی درونی در برابر حضور نفس را بازی می‌کند». لکان سـعی می‌کند در درون صدا که قطعاً بازی فنیتیسـتی دارد، صدای «غریب» را بیابد که دقیقاً همان باخودحدّاتی خودشیفته‌وار ناشـی از صدا را برهم می‌زند. «درون بعد خودشیفته‌وار صدا، چیزی هسـت که بیم آن می‌رود آن را مختـل کند: صدایی که به درونی‌ترین و صمیمی‌ترین شـکل ما را تحت تأثیر قـرار می‌دهد، اما ما نمی‌توانیم بر آن چیره شویم و هیچ قدرت یا سلطه‌ای بر آن نداریم». پرسش اکر صدا در بدو امر به قسـم فضای باطنی دسـت‌نخورده و شکاف‌نخورده پیوند می‌خورد و کارکردی فنیتیسـتی دارد، همین صدا در دل خود حامل قسـم هسـته «غریب» اسـت که در سـوژه شکاف ایجاد می‌کند و آن چیزی را در سـوژه خطاب می‌کند که بیش از سوژه اسـت. قطعاً بدون این هسـته نامعمّل اسـت که در عـر عصر فعال و پُر جوش‌وخروش بوده اسـت.»

فرهنگ و جامعه
ریموند ویلیامز
ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی
و نسترن موسوی
انتشارات نگاه

دست‌آخر

فرهنگ همیشه سیاسی است

• شـرق: مفهوم «فرهنگ» و سـیر تحـولات آن تـا روزگار ما موضوع محوری «فرهنگ و جامعه» اثر ریموند ویلیامز است که اخیراً در انتشارات نگاه با ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی و نسترن موسوی منتشر شده است. کتـاب یک مقدمه مفصل به‌قلم مترجمان دارد که کتاب را نوعی «تاریخ تطور و سـیر تحول مفهوم فرهنگ» خوانده‌اند؛ از نخسـتین سـال‌های پرتبوتـاب انقلاب صنعتی و توفان درهم‌پیچیده‌ای که این انقلاب در زندگی بشـر پدیـد آورد تا به امروز و آنچه اکنون بر انسـان دوران مدرن می‌گذرد. مترجمان کتاب همچنین می‌نویسـند که تا پیش از دوره مورد بحث ویلیامز، یعنی سـال‌های ۱۹۵۰-۱۷۸۰، واژه فرهنگ، هنر و ادبیات و حوزه‌های مربوط بـه آنها را وصف می‌کرد. اما پس از انقلاب صنعتی و بـا آغاز کار اندیشـه‌ورانی همچون کولریج و پـرِگ، «فرهنگ»، مطابق اصطلاح ویلیامز، «به کل شـیوه زندگی» اطلاق شد. ویلیامز در این کتاب نشـان می‌دهد تحول مفهوم فرهنگ چگونه در پیوند تنگاتنگ با تغییر و دگرگونی در زندگی مردم رخ می‌دهد. «در نظر ویلیامز، از یک سو، مفهوم فرهنگ واکنشـی کلی اسـت به تغییری کلی در شـرایط زندگی مشترک مـا... در عین حال که از دیـد او لفظ و مفهوم واکنش کم‌بسـنده‌تر و کم‌اگاهانه‌تر از پاسـخ اسـت که هم آگاهانه‌تر و سنجیده‌تر است و هم حاکی از کوه‌های عاملیت و تکاپوی انسـانی. از سـوی دیگر، از آنجا که فرهنگ همیشه سیاسی است. دگرگونی‌های اجتماعی، که جرقه آغازین این فرایندهای سیاسی را می‌زند، در کردارها و رفتارهای فرهنگی بازتاب می‌یابند». در مقدمه بیوگرافی مختصـر و جامعی از ریموند ویلیامز نیز آمده است: ریموند هنری ویلیامز، نظریه‌پرداز و فعال فرهنگی و سیاسی، منتقد، رمان‌نویس و دانشگاهی نام‌آور انگلیسی در ۳۱ اوت ۱۹۲۱ در ویلز بـه دنیا آمد. پدرش کارگر راه‌آهن و همچنان بی‌یکسـر اتحادیه کارگری بود و ویلیامز در سراسر عمر همواره بر خاسـتگاه طبقه کارگری خود و مشقت‌ها، تبعیض‌ها و محرومیت‌هایی که در دوران کودکی و نوجوانی خود کشیده بود تأکید می‌کرد. در دهکده محل تولدش به مدرسـه رفت و سپس به دانشگاه کیمبریج راه یافت. در جوانی به حزب کمونیست بریتانیا پیوست و چند سال بعد از آن از جدا شـدن از حزب کمونیست نیز دل برکند. ویلیامز در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ در دانشـگاه آکسـفورد به‌عنوان استاد آموزش بزرگسالان به تدریس پرداخت. بدین ترتیب کمویش از طبقه مکارتیسـم زدوهنگام در بریتانیا، که چند تن از همکارانش را سـخت گرفتار کرد، جان بدر برد.. ریموند ویلیامز در ۱۹۸۸ درگذشـت.» کتاب جز یادداشت مترجمان، مقدمه‌ای خواندنی نیز به‌قلم خود ویلیامز دارد که بر چاپ ۱۹۸۳ کتاب نوشـته است: «از زمان نوشتن فرهنگ و جامعه اکنون بیش از یک ربع قرن می‌گذرد. هنگامی که سراسر یا بخش‌هایی از آن را از نو می‌خوانم گاه‌به‌گاه احسـاس می‌کنم انگار کتابی را می‌خوانم که کس دیگری نوشـته است. با این همه، در این کتاب بود که موفقیتی یافتم‌که توانسـتم دریافت‌ام را از آن چه در تمـدّن صنعتی، و در هنر و اندیشـه‌اش، رخ داده اسـت و همچنان در حـال رخ‌دادن اسـت، به بیان درآورم. از آن هنگام نکته‌ها و داوری‌های خاصی را بسـط و پرورش داده و گاه دگرگـون کرده‌ام، اما دسـت به ترکیب این دیـده‌گاه خود نزده‌ام که یکی از راه و روش‌های اصلی درک و فهم دو سـده خلاق‌العاده‌ای که با چنین ابعاد عظیمی جهان را دگرگون کرده اسـت و شالوده بحران بزرگ کنونی آن را تشـکیل می‌دهد. از دیدنه‌ورزی مفصل و پیچیده در باب فرهنگ است که در عر عصر فعال و پُر جوش‌وخروش بوده اسـت.»

فرهنگ مدارا
در باب ادبیات و فرهنگ
حافظ موسوی
انتشارات نگاه

دیباچه‌نویسی فرهنگ

«فرهنگ مدارا» عنوان مجموعه‌مقالاتی است از حافظ موسوی که در دو دهه اخیر در باب ادبیات و فرهنگ نوشـته اسـت. حافظ موسوی از معدود شاعران و منتقدانی است که همواره به مطبوعات نظر داشته و نقدونظرات را با دقتـی کم‌نظیر می‌خواند و نقدهایی درباره وضعیت شـعر و نیز شاعران و شعرها در مطبوعات می‌نویسد. حافظ موسوی پیش از این نیـز مجموعه‌ای از مقالاتش را در کتابی با عنوان «بایوشـت‌ها» منتشـر کرد و چنان‌که در مقدمه کتاب «فرهنگ مدارا» نوشـته مقالات و یادداشـت‌هایی که در این کتاب گرد آمده اسـت برای مطالبی است که او مشـخصاً درباره شعر و نقد شعر نوشـته اسـت و چاپ آن در کتاب بایوشـت‌ها (انتشارات آهنگ دیگر ۱۳۸۹) به‌چاپ رسیده و بخش دیگری آماده چاپ اسـت. مقالات و یادداشـت‌هایی که این کتاب با توجه به تنوع یا پراکندگی‌شان براسـاس موضوع تنظیم و تدوین شده بدون رعایت تاریخ نگارش. «به‌جز مقاله فرهنگ مدارا، بقیه مقالات و یادداشـت‌ها بیش از این در مجموعه‌های داخل کشور به‌چاپ رسیده اسـت. دیگر هر مطلب تا جایی که مقدور بود، مشـخصات نشـریه‌ای که آن را منتشر کرده است ذکر شده است. اما از آنجا که آگوستو منطقی از نثرنگاری که با آن‌ها همدلی داشـته‌ام و اعتقـاد مطالب را از روی نسـخه دسـت‌نویس خود بازنویسی کرده‌ام، در نتیجه نتوانسـتم این قاعده را در مورد تمام مطالب و یادداشـت‌ها رعایت کنم. علاوه‌براین به‌علت کاملنبودن آرشـیو دسـت‌نوشته‌هایم، تعدادی از مقالات و یادداشت‌های من را که برای روزنامه‌ها و مجلات نوشته بودم نتوانسـتم پیدا کنم؛ ازجمله مقاله‌ای که درباره شعر و شخصیت دکتر حنا مویط خود نوشته بودم و در یکی از روزنامه‌ها چاپ شد بود و جایش در این کتاب خالی است.»

عنوان برخی از مقالات کتاب از این قرارند: «تباهل در شعر و اندیشه خالی»، «طرنجک مدارا»، «ما هنوز با برسـمیت دادن یا نکردنمهم»، «صادق هدایت و مسئله هویت ایرانی»، «میراث ادبی انقلاب منوشوقه»، «داسـتانی هنوز پابرجا»، «تأثیر انقلاب اکتبر بر شـعر و ادبیات ایران»، «کارنامه روشـنفکری ایران در سـه حرکت»، «روشنفکران ادبی سه دهه اخیر بدرد پسـران»، «یک موقعیت دو رویکرد»، «رد پای شـعر در کلمه‌های بیگانه در شـعر بعد انقلاب»، «مسئله در پرسـی در شـعر ایران سـوم قومی»، «مادران کبوتر می‌سـوزند»، «مقاومت ادبیات»، «نقد بدون مطبوعات آزاد و مستقل امکان‌پذیر نیسـت»، «روزی که برگ سرخ بیارد از آسمان»، «جرا ادبیات جا جهانی نیسـت؟»، «دوآب‌آبادی و موقعیت بین‌المللی ادبیات فارسی»، «کشـوری و تراژیسـم»، «علی‌اکبر درویشیان، «فروغ در گرسـنان عراق»، «عمران صلاحی معمار روح و زوال جمعی ما بود»، «تصویری از او به برکشاند (نیما یوشیج)» و «در سایه روشن».

فرهنگ مدارا
در باب ادبیات و فرهنگ
حافظ موسوی
انتشارات نگاه

همچون لکه‌ای به درون این فضای بهشـتی نفوذ می‌کند. کسی ناگهان سـوژه را خطاب می‌کند: «بی‌خواب شـده‌ای؟» بی‌خوابـی و بی‌قراری، پیچیدن بیهوده لحاف بر خود، تقلا برای خوابیدن و تقلقن آن‌که همه‌چیز چنان‌که بوده هسـت و خواهد بود و چیزی آرامش اشیاء قدیمی جهان را برهم نخواهد زد؛ کوبی سوژه خطاب‌شده همچون در شعر «فراموشی» کامران بزرگ‌نیا با خود تکرار می‌کند: «صداهایی هسـت که نباید شنید/ تا/ باید شنید و ناشنیده گرفت»iv؛ اما کوشت نیسـت که صدا می‌کند. صدایت می‌کنند. بیایید کمی دقیق‌تر درباره دو سطر نهایی شعر بیندیشیم. مسئله صرفاً این نیسـت که فرد آرمیده در بسـتر شـب صدایی می‌شنود و فکر می‌کند گوشـش زنـگ زده و بعد هم می‌فهمد از بیـرون صدایش می‌زنند. تبدیل «صـدا می‌کند» به «صدایت می‌کنند» را باید کمی دقیق‌تر خواند. صدایی که در اینجا به گوش می‌رسد توکویی نسبت میان درون و بیرون را به هم می‌زند. این صدا که قسمی ورزوز، قسمی صدای پیچیده و همهمه اسـت سـوژه را مضطرب می‌کند؛ کوبی صدا ندایی ترومماتیک اسـت و حیثیتی غریب به‌معنای فرویدی دارد. آشنا و درونی و درعین‌حال غریبه و بیرونی اسـت. از درون می‌آید و درعین‌حال کوبی از بیرون اسـت. سوژه را دچار شـگاف می‌کند. این‌همانی او را بر هم می‌زند و از هم‌پوسـت‌وسته کـه سـوژه مجبور اسـت «لحاف برخود بپیچد» (عملی که دال بر بی‌قراری و درعین‌حال بنهان‌کردن و پوشاندن خود اسـت) تا هر طور شده وجود خود را انکار کند. صدا چیزی را در سوژه خطاب می‌کند که بیش از سوژه اسـت؛ این صـدا کوش او را دچار اختلال می‌کند و بـه او اجازه می‌دهد ورزوز و همهمه و صداهایی را بشنود که در حالت عادی شاید نشنید شوند. پس از طنین‌انداختن این صدا، این رنگ، همچون صدای جرس یا زنگ کاروان در اشـعار نیما، فضای شـعرعرفانی و هماهنگی ظاهراً ابدی و «قدیمی» شـب و ماه و رود را بر هم می‌زند. سـوژه به‌جـای هماهنگی عرفانی با کائنات دچار اختلال شده، عقوتی در او ریشه دوانده و گوشش را عقونی کرده؛ او «گوشـی نامعمّل» یافته که آنچه را شنیده نمی‌شود می‌شنود. صدا، صدا، بله تنها صداسـت که می‌ماند و در گوش سـوژه زنگ می‌زند. این صدا که در بدو امر همچون وزوزی در گوش سـوژه منفرد بوده حال به صدایی جمعی کره می‌خورد. فعل جمع می‌شود: «صدایت می‌کنند». «او» یعقول شاملو به «ما» بدل می‌شود.

تصویر را همین‌جا برش می‌زنیم و به‌سـراغ تصویر مشـابه دیگری می‌رویم: «ندای آغاز» سـپهری. در این شعر نیز با فضایی شبانه طرفیم. کوبی سکوت شب است که در شعر فارسی شنیده‌شدن این گیم صدا‌ها را ممکن می‌کند: «شـب همه شـب/ گوش بر زنگ کاروانستم».v شعر سـپهری نیز در بدو امر با صدایی آغاز می‌شود که منشأش نامعلوم است. راوی بلافاصله می‌پرسـد: «چه کسـی بود صدا زد». حدی از شکفتی و عدم پیش‌بینی در لحن این پرسش نهفته اسـت. راوی کوبه خود است؛ او نیز مورد خطاب و اسـتیضاح قرار گرفته؛ اما آنچه حاسـب سپهری را از موحد و بالطبع نیما جدا می‌کند این اسـت که راوی شـعر سـپهری بلافاصله اضافه می‌کند: «آهسـتا بود صـدا. مثل هوا یا تن بر». صدایی که همچون معلولی بدون علت به درون شب شعر سپهری نفوذ کرده و لنبه شده (و شاید تنها ارزش این شعر سپهری در همین تبدّرکردن چنین صدایی باشـد) اما بلافاصله خشنی می‌شـود؛ جالب آن‌که در این خطاب، شـاعر با اسـم کوچک (سـهراب) مورد خطاب قرار می‌گیرد. این قسـم صمیمیت که در خطاب شـاعر با اسم کوچک دیده می‌شود، شیوه زبانی سـپهری است برای زدودن غرابت اسـتیضاح از سوی یک «صـدا». قسـمی طبیعت‌زدگی عارفانـه غرابت آن صـدا را می‌خورد و همین هـم کمی بعد هم از اینجا نشئت می‌گیرد. بازگشت به لحظه‌ای که هوطنی رخ داده بوده اسـت: «باغ ما شاید قروی از دایره سیز ساخته بود»؛ حسـینی می‌گوید «موطن شاعر از دایره حسّی خالی از تمامیت کمال آن اسـت و از دایره حسّی خالی از وفور قروفرق. جدایی عارفانه از «دنیا و شروشـرش»، نوعی بازگشت به طبیعت و یکی‌شـدن بی‌واسطه با آن. این هیچستان نه عرصه عنفیت بلکه عرصه یکی‌شدن بی‌واسطه با طبیعتی است که در آن تنش شـده است. لکته اسـتیسی این است که این شـعرعاملت که سـوژه را در شعر سپهری قرار می‌دهد، اسـتیاق هست که نباید شنید/ با/ باید شنید و ناشنیده گرفت»iv؛ اما کوشت نیست که صدا می‌کند. صدایت می‌کنند. بیایید کمی دقیق‌تر درباره دو سطر نهایی شعر ببینیم. مسئله صرفاً این نیسـت که فرد آرمیده در بسـتر شـب صدایی می‌شنود و فکر می‌کند گوشـش زنـگ زده و بعد هم می‌فهمد از بیـرون صدایش می‌زنند. تبدیل «صـدا می‌کند» به «صدایت می‌کنند» را باید کمی دقیق‌تر خواند. صدایی که در اینجا به گوش می‌رسد توکویی نسبت میان درون و بیرون را به هم می‌زند. این صدا که قسمی ورزوز، قسمی صدای پیچیده و همهمه اسـت سـوژه را مضطرب می‌کند؛ کوبی صدا ندایی ترومماتیک اسـت و حیثیتی غریب به‌معنای فرویدی دارد. آشنا و درونی و درعین‌حال غریبه و بیرونی اسـت. از درون می‌آید و درعین‌حال کوبی از بیرون اسـت. سوژه را دچار شـگاف می‌کند. این‌همانی او را بر هم می‌زند و از هم‌پوسـت‌وسته کـه سـوژه مجبور اسـت «لحاف برخود بپیچد» (عملی که دال بر بی‌قراری و درعین‌حال بنهان‌کردن و پوشاندن خود اسـت) تا هر طور شده وجود خود را انکار کند. صدا چیزی را در سوژه خطاب می‌کند که بیش از سوژه اسـت؛ این صـدا کوش او را دچار اختلال می‌کند و بـه او اجازه می‌دهد ورزوز و همهمه و صداهایی را بشنود که در حالت عادی شاید نشنیده شوند. پس از طنین‌انداختن این صدا، این رنگ، همچون صدای جرس یا زنگ کاروان در اشـعار نیما، فضای شـعرعرفانی و هماهنگی ظاهراً ابدی و «قدیمی» شـب و ماه و رود را بر هم می‌زند. سـوژه به‌جـای هماهنگی عرفانی با کائنات دچار اختلال شده، عقوتی در او ریشه دوانده و گوشش را عقونی کرده؛ او «گوشـی نامعمّل» یافته که آنچه را شنیده نمی‌شود می‌شنود. صدا، صدا، بله تنها صداسـت که می‌ماند و در گوش سـوژه زنگ می‌زند. این صدا که در بدو امر همچون وزوزی در گوش سـوژه منفرد بوده حال به صدایی جمعی کره می‌خورد. فعل جمع می‌شود: «صدایت می‌کنند». «او» یعقول شاملو به «ما» بدل می‌شود.

**مسکوب در جری گفته است «شعر بیش از آنکه راهنمای سوژه به نگریستن به چاه ویل منفیت باشد، نوعی واپس‌روی و بازنشت به طبیعتی تلطیف‌شده است. این آغاز دقیقاً قسمی خاستگاه تیور و عاری از تنش است. قسمی واپس‌روی به خاسـتگاهی خیالی. طبیعت همان خاسـتگاه خیالی و ناناهگاه سوژه است؛ طبیعت نیز از چهه خیالی و مخربش نیست. بادمان نرود آز پرچلمه‌هاست که شاعر با به‌چهره‌بسوی طبیعت وامی‌دارد. سپهری نه آن‌گفتن به مفهیّت آن‌گفتن به شاعر سـپهری تصور ابدولوژیک کبوی در شـعرهای سـپهری قبلهٔ پیوندی درونی با همین تصور ابدولوژیک از طبیعت دارد. نیاز فراموش کرد که «تنـاتی اخته دوسـت» را از کبوی بررسید. ارقضا حیزی از خصلت اخته نیز در شعر به‌جای تهی به‌چهره‌ی شعر فروغ رفته و کبوی رفته و طبیعت‌سیاسی»

آغاز در شعر «ندای آغاز» سپهری بیش از آنکه راهنمای سوژه به نگریستن به چاه ویل منفیت باشد، نوعی واپس‌روی و بازنشت به طبیعتی تلطیف‌شده است. این آغاز دقیقاً قسمی خاستگاه تیور و عاری از تنش است. قسمی واپس‌روی به خاستگاهی خیالی. طبیعت همان خاستگاه خیالی و ناناهگاه سوژه است؛ طبیعت نیز از چهه خیالی و مخربش نیست. بادمان نرود آز پرچلمه‌هاست که شاعر با به‌چهره‌بسوی طبیعت وامی‌دارد. سپهری نه آن‌گفتن به مفهیّت شاعر با به‌چهره‌بسوی طبیعت وامی‌دارد. سپهری نه آن‌گفتن به مفهیّت شاعر سپهری قبلهٔ پیوندی درونی با طبیعت دارد. نیاز فراموش کرد که «تناتی اخته دوسـت» را از کبوی بررسید. ارقضا حیزی از خصلت اخته نیز در شعر به‌جای تهی به‌چهره‌ی شعر فروغ رفته و کبوی رفته و طبیعت‌سیاسی»

شـود. همان‌طور که در شـب سـابه را نمی‌بینیم و در روز نور ستارگان را. اما این سـرزمین چه نوع سـرزمینی اسـت؟ «اَدم اینجا تنهاسـت. و در این تنهایی سـابه ناروئی تا ابدیت جاری اسـت. این هیچسـتان جایی اسـت برای در خود فرورفتن. جدایی عارفانه از «دنیا و شروشـرش»، نوعی بازگشت به طبیعت و یکی‌شـدن بی‌واسطه با آن. این هیچستان نه عرصه عنفیت بلکه عرصه یکی‌شدن بی‌واسطه با طبیعتی است که در آن تنش شده است. لکته اسـتیسی این است که این شـعرعاملت که سـوژه را در شعر سپهری قرار می‌دهد، اسـتیاق هست که نباید شنید/ با/ باید شنید و ناشنیده گرفت»iv؛ اما کوشت نیسـت که صدا می‌کند. صدایت می‌کنند. بیایید کمی دقیق‌تر درباره دو سطر نهایی شعر ببینیم. مسئله صرفاً این نیسـت که فرد آرمیده در بسـتر شـب صدایی می‌شنود و فکر می‌کند گوشـش زنـگ زده و بعد هم می‌فهمد از بیـرون صدایش می‌زنند. تبدیل «صـدا می‌کند» به «صدایت می‌کنند» را باید کمی دقیق‌تر خواند. صدایی که در اینجا به گوش می‌رسد توکویی نسبت میان درون و بیرون را به هم می‌زند. این صدا که قسمی ورزوز، قسمی صدای پیچیده و همهمه اسـت سـوژه را مضطرب می‌کند؛ کوبی صدا ندایی ترومماتیک اسـت و حیثیتی غریب به‌معنای فرویدی دارد. آشنا و درونی و درعین‌حال غریبه و بیرونی اسـت. از درون می‌آید و درعین‌حال کوبی از بیرون اسـت. سوژه را دچار شـگاف می‌کند. این‌همانی او را بر هم می‌زند و از هم‌پوسـت‌وسته کـه سـوژه مجبور اسـت «لحاف برخود بپیچد» (عملی که دال بر بی‌قراری و درعین‌حال بنهان‌کردن و پوشاندن خود اسـت) تا هر طور شده وجود خود را انکار کند. صدا چیزی را در سوژه خطاب می‌کند که بیش از سوژه اسـت؛ این صـدا کوش او را دچار اختلال می‌کند و بـه او اجازه می‌دهد ورزوز و همهمه و صداهایی را بشنود که در حالت عادی شاید نشنیده شوند. پس از طنین‌انداختن این صدا، این رنگ، همچون صدای جرس یا زنگ کاروان در اشـعار نیما، فضای شـعرعرفانی و هماهنگی ظاهراً ابدی و «قدیمی» شـب و ماه و رود را بر هم می‌زند. سـوژه به‌جـای هماهنگی عرفانی با کائنات دچار اختلال شده، عقوتی در او ریشه دوانده و گوشش را عقونی کرده؛ او «گوشـی نامعمّل» یافته که آنچه را شنیده نمی‌شود می‌شنود. صدا، صدا، بله تنها صداسـت که می‌ماند و در گوش سـوژه زنگ می‌زند. این صدا که در بدو امر همچون وزوزی در گوش سـوژه منفرد بوده حال به صدایی جمعی کره می‌خورد. فعل جمع می‌شود: «صدایت می‌کنند». «او» یعقول شاملو به «ما» بدل می‌شود.

تصویر را همین‌جا برش می‌زنیم و به‌سـراغ تصویر مشـابه دیگری می‌رویم: «ندای آغاز» سـپهری. در این شعر نیز با فضایی شبانه طرفیم. کوبی سکوت شب است که در شعر فارسی شنیده‌شدن این گیم صدا‌ها را ممکن می‌کند: «شـب همه شـب/ گوش بر زنگ کاروانستم».v شعر سـپهری نیز در بدو امر با صدایی آغاز می‌شود که منشأش نامعلوم است. راوی بلافاصله می‌پرسـد: «چه کسـی بود صدا زد». حدی از شگفتی و عدم پیش‌بینی در لحن این پرسش نهفته اسـت. راوی کوبه خود است؛ او نیز مورد خطاب و اسـتیضاح قرار گرفته؛ اما آنچه حاسـب سپهری را از موحد و بالطبع نیما جدا می‌کند این اسـت که راوی شـعر سـپهری بلافاصله اضافه می‌کند: «آهسـتا بود صـدا. مثل هوا یا تن بر». صدایی که همچون معلولی بدون علت به درون شب شعر سپهری نفوذ کرده و لنبه شده (و شاید تنها ارزش این شعر سپهری در همین تبدّرکردن چنین صدایی باشـد) اما بلافاصله خشنی می‌شـود؛ جالب آن‌که در این خطاب، شـاعر با اسـم کوچک (سـهراب) مورد خطاب قرار می‌گیرد. این قسـم صمیمیت که در خطاب شـاعر با اسم کوچک دیده می‌شود، شیوه زبانی سـپهری است برای زدودن غرابت اسـتیضاح از سوی یک «صـدا». قسـمی طبیعت‌زدگی عارفانـه غرابت آن صـدا را می‌خورد و همین هـم کمی بعد از اینجا نشئت می‌گیرد. بازگشت به لحظه‌ای که هوطنی رخ داده بوده اسـت: «باغ ما شاید قروی از دایره سیز ساخته بود»؛ حسـینی می‌گوید «موطن شاعر از دایره حسّی خالی از تمامیت کمال آن اسـت و از دایره حسّی خالی از وفور قروفرق. جدایی عارفانه از «دنیا و شروشـرش»، نوعی بازگشت به طبیعت و یکی‌شـدن بی‌واسطه با آن. این هیچستان جایی اسـت برای در خود فرورفتن. جدایی عارفانه از «دنیا و شروشـرش»، نوعی بازگشت به طبیعت و یکی‌شـدن بی‌واسطه با آن. این هیچستان نه عرصه عنفیت بلکه عرصه یکی‌شدن بی‌واسطه با طبیعتی است که در آن تنش شده است. لکته اسـتیسی این است که این شـعرعاملت که سـوژه را در شعر سپهری قرار می‌دهد، اسـتیاق هست که نباید شنید/ با/ باید شنید و ناشنیده گرفت»iv؛ اما کوشت نیسـت که صدا می‌کند. صدایت می‌کنند. بیایید کمی دقیق‌تر درباره دو سطر نهایی شعر ببینیم. مسئله صرفاً این نیسـت که فرد آرمیده در بسـتر شـب صدایی می‌شنود و فکر می‌کند گوشـش زنـگ زده و بعد هم می‌فهمد از بیـرون صدایش می‌زنند. تبدیل «صـدا می‌کند» به «صدایت می‌کنند» را باید کمی دقیق‌تر خواند. صدایی که در اینجا به گوش می‌رسد توکویی نسبت میان درون و بیرون را به هم می‌زند. این صدا که قسمی ورزوز، قسمی صدای پیچیده و همهمه اسـت سـوژه را مضطرب می‌کند؛ کوبی صدا ندایی ترومماتیک اسـت و حیثیتی غریب به‌معنای فرویدی دارد. آشنا و درونی و درعین‌حال غریبه و بیرونی اسـت. از درون می‌آید و درعین‌حال کوبی از بیرون اسـت. سوژه را دچار شـگاف می‌کند. این‌همانی او را بر هم می‌زند و از هم‌پوسـت‌وسته کـه سـوژه مجبور اسـت «لحاف برخود بپیچد» (عملی که دال بر بی‌قراری و درعین‌حال بنهان‌کردن و پوشاندن خود اسـت) تا هر طور شده وجود خود را انکار کند. صدا چیزی را در سوژه خطاب می‌کند که بیش از سوژه اسـت؛ این صـدا کوش او را دچار اختلال می‌کند و بـه او اجازه می‌دهد ورزوز و همهمه و صداهایی را بشنود که در حالت عادی شاید نشنیده شوند. پس از طنین‌انداختن این صدا، این رنگ، همچون صدای جرس یا زنگ کاروان در اشـعار نیما، فضای شـعرعرفانی و هماهنگی ظاهراً ابدی و «قدیمی» شـب و ماه و رود را بر هم می‌زند. سـوژه به‌جـای هماهنگی عرفانی با کائنات دچار اختلال شده، عقوتی در او ریشه دوانده و گوشش را عقونی کرده؛ او «گوشـی نامعمّل» یافته که آنچه را شنیده نمی‌شود می‌شنود. صدا، صدا، بله تنها صداسـت که می‌ماند و در گوش سـوژه زنگ می‌زند. این صدا که در بدو امر همچون وزوزی در گوش سـوژه منفرد بوده حال به صدایی جمعی کره می‌خورد. فعل جمع می‌شود: «صدایت می‌کنند». «او» یعقول شاملو به «ما» بدل می‌شود.

دو.

صدا، صدا، تنها صداسـت که می‌ماند. این فروغ اسـت که این‌گونه از اصـرار و تـداوم صدا در طول زمان سـخن می‌گوید. صدایی که «حیّ درهای زمان خواهد شـد». شعر مدرن فارسی سرشار اسـت از صداهایی که با سـماجت تمام شـیوه‌ار می‌مانند و از بلندپـروازی سرباز نمی‌زنند. کاهی این صداهـا، کوتهی از تاکجا، در شـعر بدیدار می‌شوند و همچون نفود امر غیرعـمل می‌کنند و کاهی ما را به‌سوی هیجسـتانی عرفانی سوق می‌دهند. و کاهی به همهمه‌ای از صداهای سـرگردان بدل می‌شـوند که همچون کودباد می‌پیچند و در دل شعر وفرق‌های می‌سازند که هر چیزی را از خود می‌سـازند. ایزاد جهد کار با یادداشـت‌هایی که در این کتاب گرد آمده اسـت برای مطالبی است که او مشـخصاً درباره شعر و نقد شعر نوشـته اسـت و آن در کتاب بایوشـت‌ها (انتشارات آهنگ دیگر ۱۳۸۹) به‌چاپ رسیده و بخش دیگری آماده چاپ اسـت. مقالات و یادداشـت‌هایی که این کتاب با توجه به تنوع یا پراکندگی‌شان براسـاس موضوع تنظیم و تدوین شده بدون رعایت تاریخ نگارش. «به‌جز مقاله فرهنگ مدارا، بقیه مقالات و یادداشـت‌ها بیش از این در مجموعه‌های داخل کشور به‌چاپ رسیده اسـت. دیگر هر مطلب تا جایی که مقدور بود، مشـخصات نشـریه‌ای که آن را منتشر کرده است ذکر شده است. اما از آنجا که آگوستو منطقی از نثرنگاری که با آن‌ها همدلی داشـته‌ام و اعتقـاد مطالب را از روی نسـخه دسـت‌نویس خود بازنویسی کرده‌ام، در نتیجه نتوانسـتم این قاعده را در مورد تمام مطالب و یادداشـت‌ها رعایت کنم. علاوه‌براین به‌علت کاملنبودن آرشـیو دسـت‌نوشته‌هایم، تعدادی از مقالات و یادداشت‌های من را که برای روزنامه‌ها و مجلات نوشته بودم نتوانسـتم پیدا کنم؛ ازجمله مقاله‌ای که درباره شعر و شخصیت دکتر حنا مویط خود نوشته بودم و در یکی از روزنامه‌ها چاپ شد بود و جایش در این کتاب خالی است.»

عنوان برخی از مقالات کتاب از این قرارند: «تباهل در شعر و اندیشه خالی»، «طرنجک مدارا»، «ما هنوز با برسـمیت دادن یا نکردنمهم»، «صادق هدایت و مسئله هویت ایرانی»، «میراث ادبی انقلاب منوشوقه»، «داسـتانی هنوز پابرجا»، «تأثیر انقلاب اکتبر بر شـعر و ادبیات ایران»، «کارنامه روشـنفکری ایران در سـه حرکت»، «روشنفکران ادبی سه دهه اخیر بدرد پسـران»، «یک موقعیت دو رویکرد»، «رد پای شـعر در کلمه‌های بیگانه در شـعر بعد انقلاب»، «مسئله در پرسـی در شـعر ایران سـوم قومی»، «مادران کبوتر می‌سـوزند»، «مقاومت ادبیات»، «نقد بدون مطبوعات آزاد و مستقل امکان‌پذیر نیسـت»، «روزی که برگ سرخ بیارد از آسمان»، «جرا ادبیات جا جهانی نیسـت؟»، «دوآب‌آبادی و موقعیت بین‌المللی ادبیات فارسی»، «کشـوری و تراژیسـم»، «علی‌اکبر درویشیان، «فروغ در گرسـنان عراق»، «عمران صلاحی معمار روح و زوال جمعی ما بود»، «تصویری از او به برکشاند (نیما یوشیج)» و «در سایه روشن».

فرهنگ مدارا
در باب ادبیات و فرهنگ
حافظ موسوی
انتشارات نگاه

شـعر با بسـتری آرامش‌بخش آغاز می‌شود. شـب، رود، ماه و اشیاء قدیمی جهان. هرچه هست